توتالیتریسم، تعریف حقیقت و دروغ را عوض می کند

پیشگفتار عباس میلانی بر ترجمه کتاب «جریان‌های اصلی در مارکسیسم»

در واپسین روزهای سال گذشته انتشارات آگاه کتاب بسیار مهم «جریان‌های اصلی در مارکسیسم» نوشته لشک کولاکوفسکی را با ترجمه خوب دکتر عباس میلانی روانه بازار نشر کرد. دو جلد اول این کتاب به بنیانگذاران مارکسیسم و عصر طلایی آن می‌پردازد و در کتابفروشی‌ها قابل دسترسی است. جلد سوم نیز که به افول مارکسیسم اختصاص دارد به‌زودی منتشر خواهد شد. بسیاری از خوانندگان و خریداران «جریان‌های اصلی در مارکسیسم» تصور می کردند کتاب مقدمه‌ای از عباس میلانی در خود دارد که احتمالاً برای بعضی جذاب‌تر از متن اصلی کتاب خواهد بود. این مقدمه اما در دو جلد اول نیامده بود و قرار است در ابتدای جلد سوم به چاپ برسد. به لطف دکتر عباس میلانی و مرحمت مدیر نشر آگاه، حسین حسین‌خانی، یادداشت مترجم بر «جریان‌های اصلی در مارکسیسم» امروز در صفحه کتاب شرق منتشر می‌شود.

در سال ۱۹۵۶، یک مجله دانشجویی لهستان از لشک کولاکوفسکی که در آن زمان از برجسته‌ترین متفکران مارکسیست اروپای شرقی بود، دعوت کرد مقاله‌ای در باب «معنای سوسیالیسم» برای آن نشریه بنویسد.[1] کولاکوفسکی این دعوت را پذیرفت ولی بر آن شد که معنای سوسیالیسم را به سیاقی سلبی تبیین کند. به دیگر سخن، می‌خواست به جای وصف خصوصیات یک جامعه سوسیالیستی، صفاتی را که سوسیالیست نبودن جامعه را نشان می‌دهد شرح دهد. تصمیمش هم نوعی مزاح با نظم حاکم بود و هم شاید اشاره تلویحی به این واقعیت تاریخی داشت که مارکس و انگلس هیچ کدام وصف چندان دقیقی از سوسیالیسم به جا نگذاشتند. نزدشان سوسیالیسم بیشتر مجموعه‌ای از احکام اخلاقی بود. کولاکوفسکی هم همین احکام و آمال را مبنای مقاله خود قرار داد. بالاخره اینکه شاید می‌خواست از این راه خود را از گزند سانسورچیان وارهاند.

در هر حال، در مقاله‌اش می‌گفت سوسیالیسم جامعه‌ای نیست که در آن «بی گناهان شب‌ها در خانه نگران آمدن پلیس‌اند... در آن انسان‌ها را به دروغگویی وامی‌دارند... مجیزگویان رهبران را برمی‌کشند... شیادان بی استعداد را جایزه ادبی می‌دهند... دولت حق مردم را تعیین می‌کند، نه مردم حق و حد دولت را... اکثریت مردم با دولت مخالف‌اند... دولت دست نژادپرستان را باز می‌گذارد... نوعی خاص از جهان‌بینی در آن اجباری است... اطاعت از دولت در آنجا عین آزادی است... دولت خود را منجی منحصر به فرد بشریت می‌داند... تاریخ در خدمت سیاست است... حق انتقاد از دولت تنها دراختیار کسانی است که دولت خود تعیین می‌کند.»[2]

مقاله البته هرگز به چاپ نرسید. حتی مجله را هم تعطیل کردند. برای کولاکوفسکی نگارشش نقطه عطفی بود. سرآغاز شکافی شد که هر روز فاصله‌اش را با حزب کمونیست لهستان ژرف‌تر می‌کرد. پس از گذشت ده سال پرتنش، سرانجام نخست از حزب و سپس از کرسی‌اش در دانشگاه و بالاخره از مملکت اخراج شد. اما دوران تبعیدش سخت پرثمر بود. شاید مهمترین پیامد ناخواسته آن تدوین کتاب سه جلدی «جریان‌های اصلی در مارکسیسم» بود. بسیارند صاحب‌نظرانی که این کتاب را برجسته‌ترین و جامع‌ترین تاریخ اندیشه مارکسیسم دانسته‌اند.[3] ترجمه این اثر به فارسی هم پیامد ناخواسته انقلاب فرهنگی‌ای بود که در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در دانشگاه‌های ایران به راه افتاد.

در آن سال‌ها من افتخار تدریس در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران را داشتم اما در نتیجه انقلاب فرهنگی من نیز مانند بیش و کم همه اساتید دیگر دانشکده «پاکسازی» و برای یک سال از تدریس محروم شدم. چون ممر درآمد دیگری نداشتم، به اضطراب و استیصال در پی یافتن کاری برآمدم. بخش‌هایی کوچک از جلد دوم و سوم کتاب «جریان‌های اصلی در مارکسیسم» را به فارسی برگردانده بودم و قرار بود انتشارات آگاه آن را به‌عنوان کتابی در نقد استالینیسم منتشر کند. به محض آنکه آقای حسین‌خانی مسئول انتشارات آگاه، از وضعیت کارم خبردار شد پیشنهاد کرد دوران اخراج یک ساله را به فرصتی برای ترجمه کامل سه جلدی کتاب کولاکوفسکی بدل سازم. می‌گفت انتشارات آگاه هم به‌عنوان پیش‌پرداخت حق‌الترجمه، ماهانه مبلغی برابر حقوقم در دانشگاه در اختیارم خواهد گذاشت. با اشتیاق تمام پیشنهادش را پذیرفتم و مشغول به کار شدم. سال ۱۳۵۹ و بخش اعظم سال بعد را به ترجمه باقی‌مانده سه جلدی کتاب «جریان‌های اصلی در مارکسیسم» تخصیص دادم. در واقع کل کار ترجمه سه سال طول کشید. وقتی در سال ۱۹۸۶ از ایران خارج شدم، متن دستنویس بیش و کم دو هزار و پانصد صفحه‌ای کتاب را تحویل انتشارات آگاه دادم. به هزار و یک دلیل که برخی از آنها بدیهی‌اند، کار چاپ کتاب پانزده سالی به تاخیر افتاد. به علاوه، وقتی کار ویرایش و حروفچینی متن آغاز شد، نزدیک هفتاد صفحه از ترجمه جلد دوم و حدود صد و پنجاه صفحه از ترجمه جلد سوم مفقود شده بود. متاسفانه من هم نسخه‌ای از ترجمه را در اختیار نداشتم. چاره‌ای جز ترجمه دوباره صفحات گم شده نبود. چند ماهی در سال ۱۳۸۳ مشغول این کار شدم. در همه این مراحل، آقای حسین‌خانی و نیز آقای مرتضوی که کار ویرایش متن را به عهده داشتند از هیچ‌گونه کمک و همکاری دریغ نکردند.

با آنکه اصل سه جلدی انگلیسی کتاب، از ۱۴۷۷ صفحه (و چیزی در حدود نیم میلیون کلمه) تشکیل شده، با این حال ایجاز را از ویژگی‌های سبک نگارش کولاکوفسکی دانسته‌اند.[4] سوای ایجاز و اختصار کلام، زبان کتاب در عین حال دقیق و عاری از پیچیدگی‌های تصنعی است و هرگز در آن از نوع زبان ساده‌ای که در خود نوعی تحقیر و فرض ساده‌انگاری ذهنی خواننده را مستتر دارد نشانی نیست. در یک کلام، او خواننده را ناتوان از فهم مسائل و معضلات پیچیده فلسفی نمی‌داند. مفاهیم پیچیده را به اقتضای پیچیدگی مبحث، به زبانی مناسب شرح و وصف می‌کند. به علاوه یکی از خصوصیات بارز شخصیت کولاکوفسکی را روح پرمزاح و طنز ملیح‌اش دانسته‌اند. گرچه مباحث این کتاب همواره سخت جدی‌اند و گاه با مرگ و زندگی انسان‌ها سر و کار دارند با این حال او گاه تک‌ضربی از طنز معروف خویش را چاشنی روایت می‌کند. گاه این طنز اغلب پرمغز را در مورد خویش هم به کار می‌گیرد. برای مثال، به‌رغم عمری تحقیق و تفحص و تفلسف... شاید دقیقاً به‌خاطر آن ـ یکی از واپسین آثار خود را با این عبارت می‌آغازد که «اگر فیلسوف مدرنی دست‌کم یک‌بار به خود ظن شارلاتانی نبرده باشد، آنگاه باید نتیجه گرفت که فکرش چنان سطحی است که کارش ارزش خواندن ندارد.[5] ناگفته پیداست که این نوع شک و تردید حتی در مورد کار ترجمه هم مصداق پیدا می‌کند. در متنی مفصل و پرملاط چون «جریان اصلی در مارکسیسم» و در مباحث پیچیده و چندلایه‌ای چون ساخت اندیشه و بافت کردار نحله‌های مختلف مارکسیسم ـ از یلخانف و لنین و تروتسکی تا مکتب فرانکفورت و مارکسیسم اتریش و اندیشه‌های مائو ـ هزارتویی از تفاسیر و تعابیر مختلف سراغ می‌توان کرد. وقتی کار ترجمه این اثر را آغازیدم، نیک می‌دانستم که با همه تعبیرها و تفسیرهای کولاکوفسکی الزاماً موافق نیستم. در همین حال، تردیدی هم نداشتم که در همه موارد، راوی روشی متکی بر انصاف و استقصا به کار برده است. در مطالعه کتاب دیده بودم که داد همه کس را می‌دهد. استدلال‌هایشان را پیش از نقد و حلاجی، به بهترین وجه خلاصه و صورت‌بندی می‌کند. هرگز به دام این وسوسه رایج نمی‌افتد که روایتی معیوب از نظرات دیگران ارائه کند و سپس با سهولتی ساختگی، پرونده مکتب‌شان را ببندد. مهمتر از همه اینکه می‌دانستم که در فارسی جای متنی جامع یا به عبارت دیگر «یک کتاب راهنما» که «همه واقعیت‌های عمده مورد نیاز»[6] مشتاقان شناخت تاریخ مارکسیسم را دربرگیرد سخت خالی است. به علاوه گمانم این بود و هست که کمتر کسی به اندازه لشک کولاکوفسکی ساخته این کار است و صلاحیت تدوین چنین روایتی را داراست.

در عین حال گمانم این بود که شناخت جدی جریان‌های اصلی مارکسیسم همه حکم پادزهری علیه یقین کاذب اندیشه‌های توتالیتر است. انسان‌ها به شناخت و تبیین جهان و هستی پیچیده اجتماعی و انسانی نیازمندند و همین نیاز و اضطراب همزادش، ریشه نفوذ و رواج اندیشه‌های توتالیتر است. کولاکوفسکی نه تنها در مقام فیلسوف بلکه به اعتبار زندگی‌اش در لهستانی توتالیتر و بالاخره به اقتضای مطالعات عمیقش در تاریخ مارکسیسم و کاوش‌های ژرف و پردامنه‌اش در زمینه تاریخ فلسفه غرب و الهیات مسیحی، هم وسوسه توتالیتریسم را نیک می‌شناسد، هم اندیشه‌هایی را که کوشیده‌اند خود را به‌عنوان مرهم و التیام اضطراب معرفتی انسان ارائه کنند.

جریان‌های اصلی در مارکسیسم
لشک کولاکوفسکی
ترجمه: عباس میلانی
انتشارات آگاه
زمستان ۸۴
۱۱۰۰ نسخه
دوره دو جلدی
۱۳۵۰۰ تومان

کولاکوفسکی را یکی از برجسته‌ترین متفکران و مورخان این روزگار دانسته‌اند. بیش از سی کتاب و چهارصد مقاله، در زمینه‌های مختلف نوشته است. در داستان و نمایش هم دستی دارد و چند اثر در این عرصه به چاپ رسانده است.[7] محور و مایه اصلی آثارش سنت و تجدد، الهیات و ادبیات، خدا و شیطان، دموکراسی و استبداد و شاید هم مهم‌تر از همه بنیادهای فلسفی، سازوکارهای عملی، نهادهای اجتماعی و پیامدهای انسانی رژیم‌های توتالیتر است. می‌گوید استبداد توتالیتریستی، به شکل ماهوی با همه اشکال استبداد پیشین تباین دارد. حکام مستبد مألوف دروغ‌های عادی می‌گفتند و اجحاف و ارعابشان از جنس مالوف و متعارف بود. داغ و درفش را هم صرفاً برای تثبیت قدرت خود به کار می‌بردند. از رعایا یا حتی شهروندان هم صرفاً می‌خواستند که به صف مخالفان نپیوندند. در مقابل با رفتار و کردار غیرسیاسی رعایا کاری نداشتند. وقتی هم که حاکم مستبدی دروغ می‌گفت، دروغش صرفاً از جنس متعارف بود، یعنی تنها جزئیات، یا حتی کلیات، رخدادی را پس و پیش یا تحریف و تعدیل می‌کرد. اما توتالیتریسم به گفته کولاکوفسکی، تعریف حقیقت و دروغ را عوض می‌کند. حقیقت در این رژیم‌ها تنها آن چیزی است که در هر لحظه حزب یا رهبر می‌گوید. منشاء کلام، نه ماهیتش و یا چندوچون انطباقش با واقعیت، نسخه حقیقت است. به علاوه رژیم‌های توتالیتر به انفعال سیاسی شهروندان کفایت نمی‌کنند. این رژیم‌ها همه در پی بازسازی «روح» انسان‌اند. بالمآل انسانی نو می‌خواهند. ذهن و زبان، خلوت و جلوتش را به انحصار می‌گیرند و در کار «معماری روح»اند. در یک کلام، وصف نقاد کولاکوفسکی از شالوده‌های فلسفی توتالیتریسم را یکی از مهم‌ترین دستاوردهای نظری او دانسته‌اند.[8] ولی در واقع نقد او بر توتالیتریسم بخشی از جهان‌بینی فلسفی او است.

به گمانش در روزگار ما، تجدد و خردگرایی همزادش، به دو شکل عمده تجلی پیدا کرده‌اند. یکی آن دسته از روایات مارکسیستی‌اند که این خردگرایی را ویژه برخی طبقات اجتماعی می‌دانند و در عین حال، خود را مصداق منحصربه‌فرد «علم» و تنها نظریه علمی اجتماعی می‌دانند. دوم روایات متعدد از لیبرالیسم عرفی مسلک‌اند که انسان را ماشینی خردگرا و خرافه‌گریز می‌پندارند. هر دو روایت برآنند که اگر آب خرد نهال اندیشه انسان را سیراب کند، آن‌گاه دیگر جایی برای خرافه و اسطوره و در یک کلام، برای عرصه قدسی باقی نیست.[9]

کولاکوفسکی منتقد هر دو روایت است، به تاسی از کلام مسیح که گفته بود انسان تنها به نان زنده نیست، او نیز می‌گوید: «انسان تنها به خرد زنده نیست.»[10] هم منتقد جدی کلیسای رسمی کاتولیک است، هم معاندت احزاب کمونیستی با مذاهب را برنمی‌تابد. تاکید می‌کند که شرط اساسی تجدد واقعی، استقلال عقل نقاد و همزادش، رشد تکنولوژی است. کار فلسفه را بیش از هر چیز نه «نقل حقیقت که نقل روحیه حقیقت‌جویی» می‌داند.[11] اگر فلسفه را آنچنانکه منادیان گونه‌گون یقین کاذب می‌خواهند، به مشتی احکام تقلیل دهیم، آن را از سرشت اصلی‌اش که همان روح شک و جست‌وجوی دائم است بیگانه کرده‌ایم. به طریق اولی اگر خرد را نقاد اصول و پیشینی بدانیم- آنچنان که همه متولیان اندیشه‌های توتالیتر می‌خواهند- آن را یکسره با ذات حقیقت‌جو و همواره جست‌وجوگرش بیگانه ساخته‌ایم.

به گمان کولاکوفسکی، خرد نقاد و رشد تکنولوژی لازم و ملزوم یکدیگرند. می‌گوید کشورهایی که تکنولوژی تجدد را می‌پسندند ولی خرد نقادش را برنمی‌تابند در واقع گره بر باد می‌زنند. کاربرد تکنولوژی دیر یا زود به کاربرد خرد نقادی می‌انجامد. زیرا هر دو در واقع دو روی سکه‌ای واحد و بالمآل تجزیه‌ناپذیرند. به علاوه کولاکوفسکی گمان دارد که انسان‌ها به عرصه‌ای قدسی نیازمندند، عرصه‌ای متعالی و ورای دون‌صفتی‌های عالم متغیر. می‌گوید اصل آزادی را باید به آزادی مذهب نیز تسری داد.[12] گرچه منادی این باور است که انسان‌ها هر یک به عالمی قدسی نیازمندند... و در این زمینه نظراتش سخت شبیه یونگ‌اند... در همین حال تاکید می‌کند که هیچ‌کس نمی‌تواند و نمی‌باید، روایت قدسی خود را بر دیگران تحمیل کند.[13] روایت خود او از مسیحیت بیش از هر چیز به اندیشه‌های پاسکال نزدیک است. در واقع کولاکوفسکی همچون پاسکال به نوعی اندیشه تراژیک باور داشت ولی تراژدی مراد او مترادف غم و افسوس نیست برعکس او سیستمی می‌خواهد که در آن شادی جای غم، امید جای یاس، سلوک معنوی فردی جای سیادت نمادین کلیسا می‌نشیند.[14] در یکی از مقالات پرآوازه‌اش از جدال کشیشان و دلقکان می‌نویسد که یکی منادی غم است و آن دیگری خنده را بر می‌گزیند و کولاکوفسکی بر آن است که اگر باید یکی از این دو را برگزینیم خنده بیشتر از گریه مایه رستگاری تواند شد.[15] به گمانش تنها جرایمی که در آن عرصه قدسی را محترم می‌شمارند و در عین حال خرد نقاد را هم ارج می‌شناسند انسان‌هایی شادکام و نیک‌فرجام زندگی می‌توانند کرد. در عین حال رژیم‌هایی که سودای تغییر انسان را در سر دارند و خرد را منقاد می‌کنند و خنده را مذموم می‌شمارند خطرناک‌ترین نوع استبداد توتالیتریستی را پی می‌ریزند. نقد فلسفی او بر توتالیتریسم هم در این اصول اندیشه و هم در زندگی شخصی او ریشه دارند. لشک کولاکوفسکی در سال ۱۹۲۵ در شهر کوچکی در لهستان به دنیا آمد، پدر و مادرش کاتولیک بودند. جوانی او در لهستانی گذشت که تجربیات تلخ جنگ جهانی دوم و کشتارهای جمعی یهودیان را شاهد بود. به‌خاطر همین خطرات او به مدرسه معمولی نرفت و تنها از طریق امتحان آزاد دیپلم دبیرستان گرفت و بلافاصله به دانشگاه راه یافت. در جوانی به سوسیالیسم گروید و پس از چندی به حزب کمونیست پیوست. می‌گفت در آن روزها «شجاع‌ترین و متعمدترین انسان‌ها» جملگی در صف جنبش چپ بودند. در دانشگاه فلسفه خواند و پس از چندی در همانجا به تدریس در این رشته پرداخت. در سال ۱۹۵۰ برای گذراندن دوره‌ای مختص روشنفکران برگزیده حزب به مسکو رفت. همانجا بود که به گفته خودش برای نخستین‌بار «به واقعیت سترونی استالینیسم»[16] پی برد. پس از بازگشت از شوروی به تدریج و به زبانی سخت محتاط به نقد مارکسیسم- لنینیسم رایج آغازید. او را یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان مکتب «سوسیالیسم با چهره‌ای انسانی» دانسته‌اند. همین مکتب بالمآل راه را برای تجدیدنظرطلبی و دموکراسی اجتماعی باز کرد.

با گذشت زمان به‌خصوص پس از سرکوب جنبش کارگری لهستان در سال ۱۹۵۶ اختلافات کولاکوفسکی با حزب هر روز بیشتر و ژرف‌تر شد. در سال ۱۹۶۶ از حزب و در سال ۱۹۶۸ از دانشگاه و کشور اخراجش کردند. بعد از چند سالی تدریس در دانشگاه‌های معروف آمریکا و کانادا - از جمله برکلی و ییل[17]- سرانجام به هیات علمی دو مرکز برجسته تحقیقاتی دانشگاهی اولی در آکسفورد و دومی در شیکاگو پیوست و بالاخره هم چند سال پیش در آکسفورد بازنشسته شد. در سال ۱۹۷۱ مقاله پرآوازه‌ای تحت عنوان «تزهایی درباره امید و نومیدی» نوشت. آنجا بود که برای نخستین‌بار مفهوم «دانشگاه زیرزمینی»[18] را تبیین کرد و «کمیته دفاع از کارگران» لهستان را پایه گذاشت. او را یکی از مهمترین و از اولین مدافعان جنبش همبستگی در لهستان دانسته‌اند. یکی از رهبران جنبش همبستگی او را «شاگرد شکاک اندیشه روشنگری و خصم وهمیات رمانتیک خواند»[19] و محققی دیگر او را نخستین نظریه‌پردازی دانست که مارکس را پرومته زمان ما خواند.[20]

کولاکوفسکی می‌گفت حال که دانشگاه‌ها تخته‌بند جزمیات حزبی هستند، باید دانشگاه‌هایی آزاد و لاجرم زیرزمینی به راه انداخت که در آنها استادان و روشنفکران مغضوب در آپارتمان‌ها و منازل خصوصی، فارغ از جزمیات رسمی، به جوانان درس می‌توانند داد. بیش از هر چیز باید به دانشجویان بیاموزند که چگونه مستقل بیندیشند و حقیقت را بجویند.

کولاکوفسکی به روایتی انسانی به راستی صوفی صفت است. جیفه‌های دنیوی را انگار به راستی به هیچ می‌گیرد. در خانه‌ای نسبتاً محقر در شهر آکسفورد با همسرش که روانپزشکی لهستانی و سخت فرهیخته است زندگی می‌کند در دو سه سال اخیر که توان بینایی‌اش را عملاً از دست داده جز مداقه و مطالعه و گهگاه نگارش مقاله یا جزوه‌ای آن هم به کمک همسر یا دخترش کاری نمی‌کند ولی در همین حال به‌رغم کهولت و نابینایی هنوز نسبت به هر آنچه در جهان اندیشه می‌گذرد کنجکاوی شورانگیزی نشان می‌دهد.[21] سه سال پیش نخستین برنده جایزه یک میلیون دلاری کلوگی شد. این جایزه را نوبل عرصه علوم انسانی و اجتماعی خوانده‌اند. اما به‌رغم این ثروت ناگهانی او و همسرش کماکان به همان زندگی ساده مالوف خود ادامه می‌دهند.

یکی از خوش‌ترین تجربیات زندگی‌اش را بازگشت به لهستان می‌داند. حکام توتالیتر در سال ۱۹۶۸ او را به جرم ترویج اندیشه‌های مخرب و به زور از دیارش بیرون راندند. مطبوعات رسمی از مدت‌ها پیش او را به عنوان «نوکر اجنبی» و «تجدیدنظرطلب» و «مرتد» مورد حمله قرار داده بودند اما حدود بیست سال بعد مردم به ویژه کارگران همبستگی به قیامی پرشکوه آن حکام بی‌کفایت و بی‌مشروعیت را از قدرت راندند و فرزندان شریف خود چون کولاکوفسکی را بسان قهرمان ملی خوشامد گفتند. در آن زمان بالاخره بعد از سال‌ها تاخیر روایت لهستانی جریان‌های اصلی در مارکسیسم هم به شکلی علنی در لهستان چاپ و منتشر شد.

پی‌نوشت‌ها:

1- Leszek Kolakowski, My Correct Views on Everything (Sout Bend, 2005), p.62

۲- ص ۶۲، همانجا

3-Roger Kimball. "Leszek Kolakowski and the Anatomy of Totalitarianism", New Criterion, vol. 23, July 2005, pp. 4-6

۴- ص ۴، همانجا

5- Leszek Kolakowski, Metaphysical Horror (Chicago, 1988), p.1

۶- عبارات منقول از مقدمه جلد دوم جریان‌های اصلی در مارکسیسم‌اند.

۷- برای بحث پیرامون زندگی‌اش، رک:

"Dialogue between Leszek Kolakowski and Danny Postel", Daedelus, Summer 1996,pp. 83-89

۸- مقاله «توتالیتریسم و فضیلت دروغ» را به فارسی برگردانده و در کتاب مباحثی درباره توتالیتریسم (تهران، اختران) به چاپ رسانده‌ام.

۹- رک به: My Correct Views, pp1-40.

۱۰- همانجا ص ۲۷.

11- Library of congress, "Kolakowski: Winner of the Kluge Award."

12- My Correct Views, pp. 20-31

۱۳- کرتل وست، از متفکران پرآوازه سیاهپوست آمریکایی است.

Cornel West, "On Leszek Kolakowski." Cornel West Reader (New York, 1999), pp 387-400

۱۴- رک: Leszek Kolakowski, God Owes us (Nothing, Chicago, 1995)

۱۵- به اشاره «The Jester and the Priest» این مقاله در چند مجموعه چاپ شده است.

16- "Dialogue with Kolakowski", p. 34

17- Yale, and Berkeley.

18- Kolakowski et al, New York Review of Books, June 24, 1980.

19- Library of Congress, Kluge Award.

۲۰- برای بحث کولاکوفسکی مراجعه کنید به John Bellamy Foster, "Marx's Ecological Value Analysis", Monthly Review, Vol. 52. Sept. 2000

۲۱- چندی پیش با کولاکوفسکی در آکسفورد دیدار کردم.

22- Timothy Garton Ash.

یکی از محققان معروف انگلستان، از دوستان نزدیک کولاکوفسکی است. در استانفورد استاد مدعو است و چندین بار درباره کولاکوفسکی با او صحبت و گفت‌وگو کردم.

خبرها

پرسش انتشارات تیمورزاده از ارشاد

شرق: در پی تصمیمات برگزارکنندگان نوزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران فرهاد تیمورزاده، مدیرمسئول انتشارات تیمورزاده، نامه‌ای به روزنامه شرق ارسال کرده است. تیمورزاده در این نامه با اشاره به سخنان مسئولان در این باب که سیاست وزارت ارشاد را حمایت از ناشران حرفه‌ای و سرمایه‌گذاری در حوزه تبلیغات کتاب و افزایش تعداد کتابفروشی‌ها اعلام کرده از افزایش بهای هزینه غرفه گله کرده است. او در این نامه ذکر کرده است: «در چنین شرایطی آیا ناشر پرکار چاره‌ای جز درخواست غرفه وسیع‌تر برای عرضه کتاب‌هایش دارد؟ چرا باید برای هزینه هر متر غرفه ۲ برابر معمول بپردازد (تا ۲۴ متر، هر متر ۲۵ هزار تومان، بیشتر از ۴۸ متر، هر متر پنجاه هزار تومان). اصلاً این افزایش تصاعدی بهای غرفه‌ها بر مبنای تیراژ درخواستی از چه زمانی و با چه دیدگاهی و چه توجیه منطقی باب شده است؟» امید که مسئولان امور با پاسخ به پرسش آقای تیمورزاده اذهان بقیه مخاطبان و ناشران را نیز در این حوزه روشن کنند.

آینده‌نگری به سامانه‌های انرژی

مجموعه مقالات
دوازدهمین همایش
آسیای مرکزی و قفقاز
سید رسول موسوی
قاسم ملکی
ناشر:
دفتر مطالعات
سیاسی و بین‌المللی

امروزه در سراسر جهان مباحث مربوط به انرژی با حساسیت بیشتری نسبت به گذشته در تمامی ابعاد اقتصادی، سیاسی و امنیتی دنبال می‌شود و اهمیت آن روز به روز در حال افزایش بوده و مطالعات مربوط به آن در تمامی کشورها، از جمله مطالعات راهبردی محسوب می‌شود. دلیل اصلی اهمیت مطالعات مربوط به انرژی را می‌توان در این نکته یافت که انرژی محور اصلی توسعه و پیشرفت جوامع بشری بوده و بدون انرژی امکان رشد و توسعه میسر نخواهد شد.

با توجه به اهمیت جایگاه انرژی به صورت عام و اهمیت منابع انرژی در دریای خزر به طور خاص، مرکز مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی دوازدهمین همایش بین‌المللی خود را به موضوع انرژی در این منطقه اختصاص داد. این همایش با عنوان «آینده‌نگری به سامانه‌های انرژی» در مهر ماه ۱۳۸۳ در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی با حضور مقامات، صاحبنظران و پژوهشگران ایرانی و خارجی از هفده کشور افتتاح گردید و در طول دو روز برگزاری همایش در شش جلسه کاری مباحثی همچون «منابع خزر و امنیت جهانی انرژی، ژئوپولتیک و ژئواکونومیک انرژی، انتقال انرژی و امنیت منطقه‌ای، مبادلات انرژی الکتریکی، انرژی و همکاری‌های منطقه‌ای و سامانه‌های انرژی» مورد بحث و بررسی کارشناسان شرکت‌کننده در این همایش قرار گرفت. این همایش با انتخاب عنوان «آینده‌نگری به سامانه‌های انرژی» درصدد بود تا با استفاده از دیدگاه‌ها و نظرات محققان و پژوهشگران منطقه و خارج از منطقه آسیای مرکزی و قفقاز تصویری از وضعیت کنونی و آینده منابع انرژی ارائه نموده و تصمیم‌گیران و مسئولان کشورها را به تامل بیشتر در موضوع دعوت نماید. دریای خزر دریاچه‌ای منحصر به فرد در جهان است. این دریاچه از لحاظ منابع انرژی، آبزیان، ویژگی‌های زیست‌محیطی و تنوع ساکنین باید مورد توجه و ویژگی‌های منحصر به فرد آن برای نسل‌های آینده مورد محافظت قرار گیرد. نگاه به خزر صرفاً از منظر انرژی تهدید بزرگی برای نسل‌های آینده محسوب می‌شود.

خرازی وزیر امور خارجه سابق در پیام خود به این همایش با اشاره به این که مناطق شمالی ایران صرفاً یک مسیر ترانزیت تلقی نشده بلکه بازار مصرفی مطمئن و باثبات برای نفت حوزه دریای خزر محسوب می‌شود، تاکید داشته است: «منطقه آسیای مرکزی، خزر و قفقاز که در آن منابع قابل توجهی نفت و گاز وجود دارد می‌تواند بخش مهمی از انرژی مورد نیاز جهان را در سال‌های آینده تامین کند. استقلال جمهوری‌های دارنده منابع انرژی در حوزه خزر، این فرصت را هم برای ملت‌های آنان و هم برای کشورهای نیازمند انرژی فراهم ساخته تا در صورت داشتن برنامه اصولی در زمینه تولید، انتقال و مصرف، رفاه و سعادت را برای هر دو طرف فراهم سازد. این کار جز با اتخاذ یک سیاست مناسب در زمینه همکاری‌های منطقه‌ای برای بهره‌برداری بهینه از منابع و خطوط انتقال انرژی و برتری دادن به منافع بلندمدت کشورها بر منافع زودگذر و کوتاه‌مدت امکان‌پذیر نخواهد شد.» در این کتاب ۵۶۴ صفحه‌ای ۳۱ مقاله از پژوهشگران داخلی و خارجی شرکت‌کننده در این همایش انتشار یافته است.

یادداشت کتاب

نقش قهر از نگاه انگلس

محمد نجاری

نقش قهر در تاریخ
فردریش انگلس
ترجمه: دکتر ناصر طهماسبی
چاپ دوم/ ۱۳۸۴
انتشارات ققنوس

انگلس (۱۸۹۵ - ۱۸۲۰) نجیب‌زاده‌ای آلمانی است که توسط خانواده‌اش تحت تربیت خاص برابر با آئین کالون قرار گرفت تا شاید او نیز چون پدرش تاجر موفقی باشد، ولی وی در سال ۱۸۴۱، که جهت ادامه تحصیل به برلن می‌رود تحت تاثیر اندیشه‌های فیلسوف نامداری چون هگل قرار می‌گیرد که از وی فردی در جهت عکس آموزه‌های خانوادگی‌اش می‌سازد. انگلس در سال ۱۸۴۴ طی ملاقات با مارکس تحت تاثیر آرا و اندیشه‌های وی قرار می‌گیرد و به مارکسیسم گرایش پیدا می‌کند. وی در سال ۱۸۴۸ در جریان انقلاب داخلی آلمان شرکت فعالانه دارد و در همان سال به اتفاق مارکس «مانیفست کمونیست» را مطرح می‌سازند. انگلس تا سال ۱۸۷۰ به کار تجارت پرداخت و از آن زمان به بعد است که خود را وقف جنبش سوسیالیستی می‌کند. شالوده اندیشه انگلس و مارکس را به طور خلاصه می‌توان در انتقاد به سرمایه‌داری و مرحله گذار به سوسیالیسم و سپس دستیابی به جامعه آرمانی مبتنی بر کمونیسم جست‌وجو کرد. نظام سرمایه‌داری، نظامی اقتصادی است مبتنی بر مالکیت خصوصی، نظام رقابتی مبتنی بر سود و عدم مداخله دولت در امور مالکیت، تولید و تجارت ولی در مقابل نظام سوسیالیسم به مداخله دولت و مالکیت اجتماعی، گروهی و دولتی تکیه دارد که مبتنی بر تعاون است. اما آنچه که دغدغه اصلی اندیشه مارکس و انگلس را تشکیل می‌داد شکل‌گیری جامعه اشتراکی و براندازی نظام سرمایه‌داری از سپهر زندگی انسان بود، که از آن به کمونیسم یاد می‌کردند جامعه‌ای بی‌طبقه، که براساس همکاری مشارکتی میان انسان‌ها و نه براساس تقسیم کار، شکل گرفته باشد. کتاب نقش قهر در تاریخ، که از میان دستنوشته‌های فردریش انگلس و پس از مرگ وی در میان سایر وسایل زندگی‌اش پیدا شد، نقدی است بر نظریه قهر دورینگ فیلسوف، اقتصاددان و مدرس دانشگاه برلن. این کتاب در پنج فصل تنظیم و تدوین گردیده که عنوان فصل‌ها مشخص نیستند، چرا که این اثر توسط انگلس به ویرایش نهایی نرسیده است. در فصل اول کتاب انگلس به نقد نظریه قهر دورینگ می‌پردازد. دورینگ معتقد است که در تحلیل یک جامعه و نظام تاریخی، این سیاست است که باید به عنوان اصل مورد بررسی قرار گیرد نه لزوماً روابط اقتصادی «صورت‌بندی‌های مناسبات سیاسی از لحاظ تاریخی، اصل است، و وابستگی‌های اقتصادی فقط نوعی معلول یا حالت ویژه‌اند و به این جهت همواره واقعیاتی درجه دوم به شمار می‌آیند.» (ص۱۱) جان کلام دورینگ بر اهمیت مناسبات سیاسی است و اقتصاد را تابعی از این روابط می‌داند. این همان تضادی بود که انگلس را مجبور به نقد و بررسی این اثر کرد. انگلس در دفاع از تئوری اقتصادی مارکسیستی و رد نظریه قهر سیاسی دورینگ به نوع روابط میان داستان کروزو و برده شدن جمعه می‌پردازد و معتقد است که جمعه برای کروزو اهداف اقتصادی را تامین می‌کند نه هدف‌هایی سیاسی را، چرا که جمعه در رفع نیازهای معیشتی کروزو گام برمی‌دارد. وی در ادامه می‌گوید که کروزو برای تثبیت قهر خود (نظام برده‌داری) از ابزار تولید و نیروی انسانی جمعه جهت تولید بیشتر بهره می‌جوید که تقریباً سراسر فصل اول به بحث پیرامون این موضوع می‌گذرد. انگلس در فصل دوم فرض را بر آن می‌گذارد که اگر جمعه دارای اسلحه شود به عنوان یکی از ابزارهای قهر، این کروزو است که باید از وی پیروی کند. وی می‌نویسد «قهر عملی ارادی نیست بلکه اجرای آن شرایط و مقدمات بسیار واقع‌بینانه‌ای می‌طلبد، یعنی ابزاری که نوع کامل‌تر آن بر نوع ناکامل‌تر چیره می‌شود و این ابزار باید تولید شده باشند.» (ص۲۶) وی می‌گوید که قهر به واسطه تولید به وجود می‌آید و تولید هم به واسطه فعالیت‌های اقتصادی و فعالیت‌های اقتصادی هم نیازمند ابزار تولید و برای استفاده از ابزار تولید «انسان» به عنوان نیروی کار. انگلس معتقد است قدرت سیاسی، بدون قدرت اقتصادی که بتواند ابزار جدید تولید کند هیچ جایگاهی ندارد. قدرت سیاسی و نظامی یک کشور در دریا متکی به ادوات جنگی است و این وسایل جز در بستر فعالیت اقتصادی و تولیدی، ایجاد نمی‌شوند. وی در این فصل سعی دارد که بر اهمیت و اصل بودن اقتصاد تکیه کند، در ادامه انگلس در باب نظریه دورینگ پیرامون سلطه انسان بر انسان که شرط اولیه تسلط انسان بر طبیعت است می‌پردازد. وی می‌گو